

انسان و تفکر

ما انسان هستیم و مشهور است که گل سرسبد آفرینش و برترین مخلوق خدای مهربانیم. اما چرا؟ آیا تاکنون اندیشیده‌اید که چرا به این مقام رسیده‌ایم؟ یا می‌توانیم برسیم؟ چه تفاوت‌هایی با دیگر مخلوقات عالم داریم که از چنین جایگاهی برخوردار شده‌ایم؟ پاسخ‌های گوناگون و متفاوتی به این سؤال داده شده است. برخی عمل و رفتار انسان‌ها را ملاک این برتری می‌دانند و گروهی قدرت تفکر او را و بعضی نیز به عوامل دیگر اشاره کرده‌اند.

اما ملاکی که همواره در طول تاریخ تکرار شده و عمومیت یافته، ملاک برتری انسان، قدرت تفکر و اندیشه است که معمولاً در کتاب‌های منطقی و فلسفی از آن به «نطق» یاد می‌کنند. مقصود از نطق، در این جا، سخن گفتن نیست، بلکه مقصود، تفکر و تعقل است که در سخن گفتن تجلی می‌کند و خود را نشان می‌دهد. پس اگر ارسطوئیان^۱ گفته‌اند که انسان «حیوان ناطق» است، خواسته‌اند جایگاه رفیع اندیشه را در ساختار وجود انسان نشان دهند.

بررسی

* نظر شما در این باره چیست؟ چه معیاری را برای برتری انسان پیشنهاد می‌کنید؟ در این باره با دوستان خود مشورت کنید و نظر خود را ارائه دهید.

وجود ما آمیخته‌ای از روح و جسم است. هر کدام از این دو براساس قوانینی خاص فعالیت می‌کنند. در عین حال، فعالیت هر دو هدف‌دار و قانونمند است. تفکر مهم‌ترین

۱- ارسطو، فیلسوف بزرگ یونان در سده‌ی چهارم قبل از میلاد است. وی را «معلم اول» نیز می‌نامند. در تاریخ فلسفه، به کسانی که مبانی اصلی فلسفه‌ی ارسطو را پذیرفته‌اند، ارسطوئیان می‌گویند.

فعالیت روح انسان است و منطق، قواعد حاکم بر دنیای تفکر است. ما تنها می‌توانیم این قوانین را کشف کنیم و با تأکید بر آن‌ها سریع‌تر، بهتر و دقیق‌تر بیندیشیم. یعنی ما چه بخواهیم و چه نخواهیم موجودی متفکر هستیم، فکر می‌کنیم و با فکر کردن کارهای خود را انجام می‌دهیم. نقش دانش منطق بهره‌برداری بهتر از این فرایند طبیعی است.

تأمل

* فعالیت قبلی را از خاطر بگذرانید. آیا هنگام فکر کردن، به قاعده و قانون تفکر خود توجه داشتید؟ آیا با قاعده فکر کردید و نظر دادید یا بدون قاعده و قانون؟

خوب دقت کنید؛ وقتی چشماتان را باز می‌کنید، نمی‌توانید چیزی را نبینید. چشم به‌طور طبیعی می‌بیند، قلب بدون تصمیم‌گیری شما کار می‌کند، سایر اعضای بدن انسان نیز همین‌طورند. این‌گونه نیست که ما اراده کنیم و پس از آن ببینیم یا قلبمان بتپد. پس جسم ما کارکرد طبیعی خود را دارد. حال نقش علم و دانش در شناخت بدن و کارکرد آن چیست؟ آیا چون ما به بعضی از اعضای بدن خود علم داریم و طرز کار آن‌ها را می‌دانیم، آن‌ها این‌گونه فعالیت می‌کنند؟ یعنی اگر آن آگاهی را نداشته باشیم بدنمان کارکردش را از دست می‌دهد؟ مسلماً چنین نیست. دانش و آگاهی ما تنها می‌تواند به استفاده بهتر از این اعضا منجر گردد. البته یک پزشک قادر است در محدوده‌ی آگاهی‌هایی که کسب کرده، بهتر از اعضای بدن خود استفاده کند و آن را سالم نگه دارد. وقتی طرز کار قلب را بدانیم، می‌توانیم بفهمیم چه عواملی در کار آن ایجاد مشکل می‌کنند، چه غذاها و موادی برای آن مفید هستند، چرا به مشکلات قلبی دچار می‌شویم و اگر دچار شدیم چگونه با آن‌ها برخورد کنیم. پس شناخت قلب و طرز کار آن و نیز شناخت عوامل مؤثر در بهبود کار قلب یا اختلال در آن، تنها باعث استفاده‌ی بهتر از این عضو می‌شود. در مقایسه با این عضو جسمانی، ذهن انسان هم در چهارچوب قوانینی فعالیت می‌کند. چه بخواهیم و چه نخواهیم، و چه بدانیم و چه ندانیم ذهن با

اندیشه کردن زنده است و کاری جز تفکر ندارد. این تفکر ضوابطی دارد که ذهن، به طور طبیعی آن را رعایت می‌کند. کشف این ضوابط و نشان دادن کاربرد آن‌ها در تفکر و این که چه عواملی باعث تسریع و بهبود تفکر و چه چیزهایی باعث کندی و نارسایی تفکر می‌شود، به «علم منطق» مربوط است.

پس :

علم منطق، دانشی است که طرز کار ذهن را در عمل تفکر تشریح می‌کند
تا انسان با آگاهی از طرز کار ذهن، بهتر از آن استفاده نماید.

بدین ترتیب، منطق برنامه‌ای نیست که یک دانشمند، بسازد و به دیگران بگوید این گونه فکر کنید و با این روش بیندیشید. منطق، فقط ما را با طرز کار ذهن آشنا می‌کند و همین آشنایی، ما را در درست اندیشیدن یاری می‌نماید و مانع بروز برخی اشتباهات، در هنگام تفکر می‌گردد.

نمونه‌یابی

* آیا می‌توانید نمونه‌هایی از اشتباهاتی را که در هنگام فکر کردن و اظهار نظر درباره‌ی یک مسئله برایتان پیش آمده، ذکر کنید؟
چه راه حلی برای کاستن از این اشتباهات به نظرتان رسیده است؟

از این رو می‌توان گفت منطق از ذات انسان سرچشمه می‌گیرد و هیچ کس ابداع کننده‌ی آن نیست، همان طور که هیچ انسانی عامل و ابداع کننده‌ی طرز کار قلب نمی‌باشد. بنابراین نمی‌توان ارسطو را ابداع کننده‌ی منطق دانست، کاری که آن فیلسوف بزرگ انجام داد این بود که طرز کار خدادادی ذهن را کشف کرد، مدون نمود و به دیگران نشان داد که ذهن چگونه فعالیت می‌کند، چه طور به اشتباه می‌افتد و چگونه می‌توان برخی از این اشتباهات را جبران کرد. بنابراین او کاشف قواعد منطق است نه طراح آن، همان طور که نیوتن کاشف جاذبه است، نه سازنده‌ی آن.

تمرین

- ۱- ملاک برتری انسان به سایر موجودات چیست؟
- ۲- توضیح دهید که مقصود از «نطق» چیست؟
- ۳- استفاده از علم منطق چه نتایجی به دنبال دارد؟
- ۴- مطالب ستون سمت راست با کدام یک از مطالب ستون سمت چپ ارتباط

دارد؟

- | | |
|---|-------------------------------------|
| الف - هر دو بر اساس قوانین خاصی فعالیت می کنند. | الف - تفکر |
| ب - نقش اصلی دانش منطق محسوب می شود. | ب - انسان |
| ج - مهم ترین فعالیت روح انسان است. | ج - بهره برداری بهتر از فرایند تفکر |
| د - تفکر او با خلقتش آغاز می شود. | د - جسم و روح |

تکمیل کنید:

- الف - منطق بر دنیای تفکر انسان است.
- ب - تفکر ضوابطی دارد کشف این ضوابط به مربوط است.
- ج - آنچه سبب تمایز انسان از سایر مخلوقات پیرامون او می شود، قدرت است.

چگونه تعریف می‌کنیم؟

در درس گذشته خواندیم که فکر کردن ذاتی انسان است و از او جدا نمی‌گردد. این گونه هم نیست که اراده کنیم و سپس بیندیشیم یا نیندیشیم. اما می‌توانیم مسایل و موضوعات مورد تفکر خود را انتخاب کنیم و درباره‌ی آن‌ها اندیشه نماییم. هم‌چنین می‌توانیم تفکر خود را آن‌چنان سامان دهیم که کم‌تر دچار اشتباه شویم. اکنون می‌خواهیم بدانیم فکر کردن چیست و به چه کاری تفکر می‌گوییم؟

طرح سؤال

* پیش از ورود به بحث، به کتاب علوم زیستی و بهداشت سال اول خود مراجعه نمایید و دو سؤال طرح کنید که با کلمه‌ی «چیست» پایان پذیرد و دو سؤال طرح کنید با کلمه‌ی «چرا» آغاز شود. سپس پاسخ هر سؤال را هم خودتان بدهید.

۱-

۲-

۳-

۴-

تفکر، برای رسیدن به دانش و شناخت است. انسان، فکر می‌کند و با فکر کردن به شناخت‌های جدید می‌رسد و علم خود را توسعه می‌دهد. علم و ادراک ما به دو دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند:

۱- تصور: مانند تصور ما از مثلث، دایره، انسان، درخت و مانند آن. در هنگام تصور یک مفهوم، کاری نداریم که آن مفهوم واقعیت دارد یا ندارد؛ در این حالت به همان تصور می‌اندیشیم و درباره‌ی واقعیت داشتن یا نداشتن آن یا ارتباط آن با سایر موجودات سخنی و جمله‌ای نمی‌گوییم. البته می‌توانیم پرسیم که آن مفهوم چیست و چه معنایی دارد. کاری که برای رسیدن به چستی یک مفهوم و یک تصور انجام می‌دهیم، «تعریف» نام دارد؛ مثلاً می‌پرسیم: مثلث چیست؟

با فکر کردن به این نتیجه می‌رسیم که: مثلث، شکل سه ضلعی است. پس مفهوم «مثلث» به کمک دو مفهوم «شکل» و «سه‌ضلعی» تعریف می‌شود.

۲- تصدیق: مانند: «خورشید در مرکز منظومه‌ی شمسی است»، «جهان طبیعت همواره در تغییر است» و «عدد چهار از عدد پنج کوچک‌تر است». همان‌طور که می‌بینید، در تصدیقات، حکم و قضاوت وجود دارد. ^۱ گاهی به جای کلمه‌ی «تصدیق»، از کلمات دیگری مانند «قضیه» و «جمله» نیز استفاده می‌کنیم.

انسان برای رسیدن به یک تصدیق جدید، باید تفکر کند. این حالت از تفکر «استدلال» نامیده می‌شود.

پس انسان در فعالیت فکری خود، یکی از دو کار زیر را انجام می‌دهد:
یا یک مفهوم را «تعریف» می‌کند.

یا برای رسیدن به یک حکم و تصدیق و قضیه، «استدلال» می‌نماید.

پس باید به حقیقت و ماهیت «تعریف» و «استدلال» توجه کنیم. ارسطو کشف کرد

۱- ابونصر، محمد فارابی، حکیم عالیقدر مسلمان برای اولین بار تقسیم‌بندی علم به تصور و تصدیق را بیان

کرد و مورد قبول حکیمان و منطق دانان پس از وی قرار گرفت.

که تمام فعالیت‌های ذهن بشر، علی‌رغم گستردگی و پیچیدگی آن، یا برای این است که تصورات مجهول را با اندوخته‌های تصویری‌اش روشن کند و یا برای آن است که احکام و قضا یا را آن‌گونه سازماندهی نماید که به نتایج جدید برسد. اولی «تعریف» و دومی «استدلال» است. مباحث علم منطق در تشریح همین دو کارکرد اصلی است. خطا هم در همین دو کار رخ می‌دهد. پس اگر می‌گوییم هدف منطق آن است که شیوه‌ی درست اندیشیدن را به ما بیاموزد، به معنی آن است که درست تعریف کردن و درست استدلال کردن را نشان دهد. اکنون به توضیح بیشتر هر کدام می‌پردازیم:

تعریف

هنگامی که چیزی را تعریف می‌کنید، چه کاری را انجام می‌دهید؟ اگر به ذهن خود مراجعه کنید، و با هوشیاری موضوع را پیگیری نمایید، خواهید دید که ذهن، با قواعدی خاص، عمل تعریف را انجام می‌دهد. فرض کنید خواهر یا برادر کوچک‌ترتان از شما می‌پرسد که مستطیل چیست؟ شما چاره‌ای ندارید جز این که از مفاهیم و کلماتی که او می‌داند استفاده کنید و مستطیل را برایش توضیح دهید. به‌طور مثال، خواهید گفت مستطیل یک شکل چهار ضلعی است که اضلاع آن دوجه دو با هم مساوی و موازی‌اند. شاید باز هم ادامه دهید و برخی اوصاف دیگر را هم اضافه کنید، مثل این که بگویید هر چهار زاویه مستطیل قائمه است. به نظر می‌رسد با این توضیحات، خواهر یا برادر شما معنای مستطیل را دریابد.

حال کمی جلوتر بروید. فرض کنید دبیر جامعه‌شناسی از شما بپرسد گروه چیست؟ هر کدام از شما تعریف خود را بیان می‌کند و سرانجام به این نتیجه می‌رسید که «گروه، اجتماعی از افراد است که با زندگی کنار هم هدف واحدی را دنبال می‌کنند». با این کار، مفهوم گروه برای شما روشن می‌شود.

نمونه‌یابی

* به کتاب‌های درسی خود مراجعه کنید و سه عبارت را که نشان‌دهنده‌ی

تعریف یک مفهوم هستند، استخراج نمایید.

۱-

۲-

۳-

برای روشن‌تر شدن بحث می‌گوییم: گاهی برای شناساندن یک مفهوم، نمونه‌ی خارجی و مصداق آن را به مخاطب نشان می‌دهیم. مثلاً کسی که نمی‌داند «سیب» (یا لوح فشرده) چیست، یک سیب یا لوح فشرده تهیه می‌کنیم و به او نشان می‌دهیم. او با دیدن سیب یا لوح فشرده خواهد دانست که منظور از کلمه‌ی «سیب» و «لوح فشرده» چه بوده است. گاهی در آزمایشگاه و با ابزار آزمایشگاهی چیزی را به دیگری می‌شناسانیم، مثلاً میکروپ را در آزمایشگاه و با دستگاه میکروسکوپ به او نشان می‌دهیم؛ این یک راه شناختن است. راه دیگر شناختن، این است که با استفاده از قواعد تفکر و به کمک مفاهیمی که قبلاً شناخته است، مفهوم جدیدی را به دیگری بشناسانیم و او را نسبت به آن مفهوم آگاه گردانیم؛ مانند همان کاری که در فهماندن معنای مستطیل انجام شد. در آن‌جا، شما از کلمات و مفاهیمی چون «شکل»، «چهار»، «ضلع» و مانند آن‌ها استفاده کردید و موفق شدید به هدفتان برسید. این یک راه بسیار مهم و پر استفاده در زندگی ماست که همواره از آن بهره می‌بریم. عمل تعریف، اختصاصی به مراحل اولیه‌ی زندگی ما ندارد، بلکه ما تا آخر عمر و به دفعات فراوان از این توانایی ذهن استفاده می‌کنیم و در هر دوره متناسب با آگاهی و دانش خود، مفاهیم جدیدتری را به کمک تعریف درمی‌یابیم و دانش خود را توسعه می‌دهیم. هر رشته‌ی علمی نیز دارای اصطلاحات و مفاهیم مخصوص به خود است که آشنایی و تعریف آن مفاهیم دروازه‌ی ورود به آن علم است.

در علم منطق، به مفهومی که می‌خواهیم آن را تعریف کنیم، «مُعَرَّف» و به آن مفاهیمی که به کمک آن‌ها تعریف می‌کنیم، «مُعَرِّف» می‌گویند.

قواعد تعریف

حال بیابید کاری را که ارسطو کرد، شما هم انجام دهید. او تلاش کرد تا طرز کار طبیعی ذهن در هنگام تعریف کردن را شناسایی کند و قواعد آن را به دست آورد. او کشف کرد که ما در موقع تعریف کردن قواعد زیر را رعایت می‌کنیم:

۱- از مفاهیم و کلماتی استفاده می‌کنیم که برای مخاطب (ولو این مخاطب خودمان باشیم) روشن باشد. به هیچ وجه نمی‌توانیم کلماتی را به کار ببریم که از آن چه قصد تعریفش را داریم (معرف) مبهم‌تر باشد.

۲- از مفاهیمی استفاده می‌کنیم که با مفهوم مجهول ما ارتباط داشته باشد. در تعریف، نمی‌توان از مفاهیمی بی‌ارتباط بهره برد.

۳- مفاهیمی که در تعریف به کار می‌بریم، به گونه‌ای هستند که همه یا بخشی از محتوای درونی، یعنی حقیقت و ماهیت مفهوم مجهول را دربر می‌گیرند. در غیر این صورت، هرگز نمی‌توانیم تعریف دقیقی ارائه دهیم و مجهول خود را روشن نماییم.

۴- در ترکیب مفاهیم و تصورات، به طور طبیعی، به گونه‌ای عمل می‌کنیم که از مفاهیم و کلمات عام و کلی‌تر شروع می‌کنیم و به مفاهیم جزئی‌تر می‌رسیم.

۵- مجموعه‌ی کلماتی که با هم ترکیب می‌کنیم و نام آن را «معرف» می‌گذاریم، باید به گونه‌ای باشد که به طور کامل همه‌ی افراد و مصادیق مجهول ما را دربر بگیرد، نه این که فقط بعضی از مصادیق مجهول را شامل شود. همچنین باید به گونه‌ای باشد که افراد و مصادیق بی‌ارتباط را دربر نگیرد. یعنی تعریف ما باید جامع و مانع باشد.

بررسی و نقد

* تعاریف زیر از انسان را نقد و بررسی کنید و مشخص نمایید که در کدام یک از تعاریف، قواعد پنج‌گانه در آن‌ها رعایت نشده است.

۱- حیوان سخنگو (بر اساس فکر سخن می‌گوید)

۲- حیوان متفکر

۳- حیوان ضاحک

۴- حیوان راست قامت

بار دیگر به مثال مستطیل توجه نمایید :

آن هنگام که شما قصد کردید برای خواهر یا برادر کوچک‌ترتان مفهوم مستطیل را روشن کنید، بدون آن که بدانید، از این قواعد تبعیت کردید، بدین صورت که :

۱- از کلماتی مثل «شکل»، «چهار» و «ضلع» استفاده کردید که او معانی آن‌ها را می‌دانست اگر هم نمی‌دانست مجدداً همین مفاهیم را با مفاهیم ساده‌تر توضیح داده‌اید.

۲- از مفاهیمی مثل «انحنا»، «رنگ»، «اندازه» و بسیاری مفاهیم دیگر که ارتباطی با حقیقت مستطیل ندارد و مخاطب را از مستطیل دور می‌کند و او را سردرگم می‌نماید، بهره نبردید.

۳- از مفاهیمی بهره بردید که حداقل بخشی از حقیقت و ماهیت مستطیل را نشان دهد. مفاهیمی مثل «شکل» و «ضلع»، همان مفاهیمی هستند که اساساً مستطیل از آن‌ها ساخته شده است. مفاهیم دیگری هم بودند که گرچه نشان‌دهنده‌ی مستطیل بودند، ولی از درون و حقیقت مستطیل سخن نمی‌گفتند، به همین جهت شما تنها از بعضی استفاده کردید و بعضی را کنار گذاشتید.^۱

۴- باز هم به‌طور طبیعی از مفهومی چون «شکل» شروع کردید که گسترده‌ترین مفهوم در ارتباط با مستطیل است و شامل همه اشکال، مثل مثلث، مربع و لوزی هم می‌شود و بعد مفهوم «چهار ضلعی» را به آن اضافه کردید و بدین ترتیب قدری از گستردگی و عمومیت آن کاستید. اگر چه با این کار مثلث و دایره را کنار گذاشتید، اما همچنان شکل‌هایی مانند مربع، دوزنقه و ... در محدوده‌ی تعریف شما قرار داشتند. اما با اضافه کردن مفهوم «اضلاع دو به دو موازی»، شکل‌هایی مانند دوزنقه را حذف کردید ... تا بالاخره به جایی رسیدید که تعریف شما فقط و فقط بر مفهوم مستطیل منطبق باشد.

۵- از مجموعه‌ی کلماتی کمک گرفتید که وقتی در کنار هم قرار گرفتند و با هم ترکیب شدند، فقط معنای مستطیل را می‌رساند، نه بیش‌تر، نه کم‌تر. یعنی محصول کار شما

۱- در درس‌های بعد خواهید خواند که در هر تعریفی باید از مفاهیم درونی استفاده شود. ولی از مفاهیم بیرونی

گاهی استفاده می‌شود و گاهی نمی‌شود.

فقط بر مستطیل منطبق شده است و شکل‌های دیگر، مانند لوزی و مثلث را بیرون کرده و همه‌ی انواع و اقسام مستطیل را دربرگرفته است.

با کسب این موفقیت، سؤال‌ی برای شما پیش می‌آید و آن این که: چرا نمی‌توانیم برای همه‌ی اشیاء، مانند مستطیل و مثلث و انسان، به آسانی تعریف دقیق و روشن ارائه کنیم؟ چرا مثلاً در تعریف مفاهیمی مثل «کشور»، «زندگی» و «انسانیت» به مشکلاتی برخورد می‌کنیم؟

علت اصلی مشکل بودن تعریف‌های این قبیل مفاهیم، پیچیدگی آن‌ها و برداشت‌های مختلفی است که انسان‌ها از این قبیل مفاهیم دارند. تسلط بر قواعد منطق و تمرین و تجربه در به کارگیری آن‌ها سبب می‌شود که انسان بتواند به تدریج به تعریف‌های نسبتاً جامعی برای این مفاهیم هم برسد.

پس، با توجه به مباحث گذشته، شرایط یک تعریف درست عبارتند از:

۱- روشن‌تر بودن معرّف از معرّف

۲- مرتبط بودن مفاهیم به کار رفته در تعریف (معرّف) با معرّف

۳- مساوی بودن معرّف با معرّف یا جامع و مانع بودن تعریف

۴- استفاده از حداقل یک مفهوم درونی در تعریف

آنچه علم منطق در بخش تعریف بر عهده دارد تبیین همان پنج قاعده است؛ تعریف و تبیین اشیاء هرگز بر عهده‌ی خود منطق نیست و اگر منطق‌دانان پای خود را از قلمرو علم منطق فراتر نهاده و به تعریف انواع مفاهیم پرداخته‌اند، از باب آموزش بوده و برای این کار، از علوم دیگر مانند ریاضیات و طبیعیات و طب و نجوم کمک گرفته‌اند.

۱- اگر بخواهید مفاهیمی مثل «آب»، «مثلث» و «خانواده» را برای افرادی تعریف کنید، از چه مفاهیمی و چگونه استفاده می‌کنید؟ تعریف‌های خود را با تعریف‌های دوستانتان مقایسه کنید و نقاط قوت و ضعف هر کدام را بنویسید.

۲- به نظر شما تعریف‌های زیر درست‌اند یا غلط؟ چرا؟ نتیجه بررسی را با دبیر خود در کلاس در میان بگذارید.

الف - مربع شکلی است که چهار ضلع مساوی دارد.

ب - ستاره کره‌ای است که در مرکز یک منظومه است.

ج - مثلث شکلی است که سه زاویه و سه ارتفاع دارد.

۳- از بعضی اعضای خانواده‌ی خود تعریف مفاهیمی مثل آب، زمین، عدد ۴ و مثلث را پرسید و تعریف آن‌ها را یادداشت کنید و نکته‌های درست و غلط آن‌ها را شناسایی نمایید و با شرایط یک تعریف درست تطبیق دهید.

تعریف و دنیای مفاهیم

تا این جا خوب به یاد داریم که هدف اول منطق، بیان قواعد «تعریف»، یعنی چگونگی شناختن و شناساندن مفاهیم مجهول است. هم‌چنین دانستیم که ذهن در هر تعریفی از تعدادی مفاهیم آشنا استفاده می‌کند تا به شناخت مفهوم مجهول برسد. اکنون سؤال این است که:

کدام دسته از مفاهیم قابلیت استفاده در تعریف را دارند؟
این دسته از مفاهیم چه رابطه‌ای با یکدیگر برقرار می‌کنند؟
برای رسیدن به پاسخ این سؤال‌ها به مباحث زیر می‌پردازیم:

کلی و جزئی

به مفاهیم زیر توجه کنید:

تهران، حافظ، معلم، انسان، عدالت، شکل سه ضلعی، قلعه دماوند، خلیج فارس،
شعر، سلمان فارسی، تضاد، دیو، مثلث، عبرت، وحی، کتاب درسی، سینما، مسجد، مشهد،
دایره، کره، لباس، سفید، حیوان، آب، گربه، مسلمان، حیوان ناطق، کتاب

این مفاهیم را می‌توان از جنبه‌های گوناگونی با یکدیگر مقایسه کرد و در دسته‌بندی‌های مختلفی قرار داد. یکی از این دسته‌بندی‌ها، تقسیم‌بندی مفاهیم به «جزئی» و «کلی» است. مفهوم جزئی آن است که فقط بر یک مصداق و یک فرد منطبق می‌شود و فرض افراد متعدد برای آن محال است. مفهوم کلی آن است که قابلیت آن را دارد که بر مصداق‌های متعدد منطبق شود.

البته وقتی می‌گوییم مفهوم کلی آن است که می‌تواند افراد و مصداق‌های متعدد داشته باشد، به این معنا نیست که حتماً افراد متعددی در خارج دارد. بلکه ممکن است مفهومی داشته باشیم که هیچ مصداقی در خارج نداشته باشد.

آیا می‌توانید در میان مفاهیم قبل، یک نمونه از مفهوم کلی را بیابید که مصداقی در خارج نداشته باشد؟

حال اگر به درس قبل مراجعه کنیم، متوجه خواهیم شد که در تعریف‌های خود از مفاهیم جزئی استفاده نکرده‌ایم. زیرا مفاهیم جزئی قابل استفاده در تعریف نیستند و ذهن انسان به طور طبیعی این قاعده را رعایت می‌کند. پس ما در تعریف‌های خود همواره از مفاهیم کلی کمک می‌گیریم. به همین جهت بحث ما در منطق متمرکز در مفاهیم کلی است و درباره‌ی آن‌ها با شما گفت و گو می‌کنیم.

تفکیک

به مفاهیم جدول قبل نگاه کنید و مفاهیم کلی را از مفاهیم جزئی جدا نمایید.

۱- مفاهیم کلی:

.....

۲- مفاهیم جزئی:

.....

نسبت‌های چهارگانه (نسب اربع)

اگر دو مفهوم کلی از جهت صدق بر افرادشان با هم مقایسه شوند، چهار حالت زیر رخ خواهد داد:

۱- ممکن است دو مفهوم از نظر محدوده‌ی مصادیق بر هم منطبق شوند، یعنی همه‌ی افرادی که مصداق یک مفهوم هستند، مصداق مفهوم دیگر هم باشند و برعکس؛ مثل مفهوم مثلث و مفهوم شکل سه ضلعی. رابطه‌ی چنین دو مفهومی «تساوی» است.

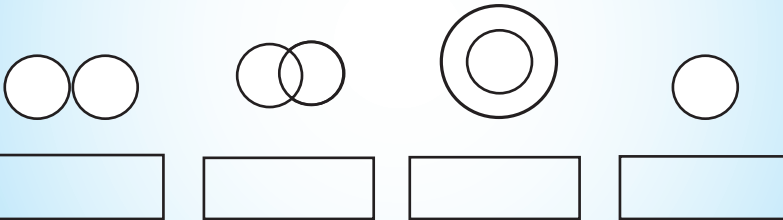
۲- ممکن است دایره‌ی وسعت مصادیق دو مفهوم به گونه‌ای باشد که همه‌ی افراد مفهوم دوم مصداق مفهوم اول باشند، اما فقط بعضی از مصداق‌های مفهوم اول، مصداق مفهوم دوم باشند. مثل ایرانی و تهرانی که هر فرد تهرانی ایرانی است، اما بعضی از ایرانیان تهرانی هستند دو مفهوم «رنگ» و «سفید» نیز این گونه هستند. رابطه‌ی این دو دسته از مفاهیم را «عموم و خصوص مطلق» می‌نامند. پس مفاهیم «ایرانی» و «رنگ» عام هستند و مفاهیم «تهرانی» و «سفید» خاص می‌باشند.

۳- ممکن است دو مفهوم به گونه‌ای باشند که هر کدام در برخی مصادیق مشترک باشند و در برخی دیگر هیچ اشتراکی نداشته باشند؛ مثل دو مفهوم «ایرانی» و «دانش‌آموز» که بعضی ایرانی‌ها دانش‌آموز هستند و بعضی نیستند، همچنین بعضی دانش‌آموزان ایرانی‌اند و برخی نیستند. رابطه‌ی چنین دو مفهومی را «عموم و خصوص من وجه» نامیده‌اند. یعنی هر کدام از جهتی عام و از جهت دیگر خاص هستند.

۴- گاهی دو مفهوم به گونه‌ای هستند که هیچ مصداق مشترکی ندارند، مانند «انسان» و «اسب» این حالت را «تباین» می‌نامند.

تطبیق

۱- به چهار حالت مختلف دو دایره توجه کنید. ببینید که این چهار حالت، متناسب با کدام یک از نسبت‌های چهارگانه است؟ نام آن نسبت را در زیر آن بنویسید.



۲- به مفاهیم کلی که در ابتدای درس آمده، توجه کنید و از میان آن‌ها

برای هر یک از نسبت‌های چهارگانه چند مورد انتخاب کنید:

الف - تساوی:	} نسبت‌های چهارگانه
ب - عموم و خصوص مطلق:	
ج - عموم و خصوص من وجه:	
د - تباین:	

ذاتی و عرضی

اگر به دنیای مفاهیم با دقت بیشتری نظر کنیم، رابطه‌های دیگری را نیز می‌یابیم. به سه مفهوم «مثلث»، «شکل» و «سه‌ضلعی» نگاه کنید. مفاهیم «شکل» و «سه‌ضلعی» سازنده‌ی مفهوم «مثلث» هستند، به‌گونه‌ای که «مثلث» معنایی جز «شکل سه‌ضلعی» ندارد. یعنی هویت و حقیقت «مثلث»، همین «شکل سه‌ضلعی» بودن است و این دو مفهوم از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی مفهوم «مثلث» هستند. نسبت مفهوم «انسان» به مفاهیم «حیوان» و «متفکر» نیز این‌گونه است که این دو مفهوم سازنده‌ی مفهوم «انسان» هستند و مفاهیم درونی انسان محسوب می‌شوند؛ همان‌طور که «شکل» و «سه‌ضلعی» مفاهیم درونی «مثلث» هستند. به این‌گونه مفاهیم که اجزای درونی یک مفهوم دیگرند، «ذاتی» می‌گویند.

حال به رابطه‌ی «مثلث» با «متساوی‌الاضلاع» و «انسان» با «هنرمند» توجه کنید. یک مثلث می‌تواند متساوی‌الاضلاع باشد. اما چنین نیست که اگر صفت متساوی‌الاضلاع بودن را از مثلث بگیریم، دیگر مثلثی نباشد. یک انسان هم می‌تواند هنرمند باشد، اما صفت هنرمند بودن از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی معنای انسان نیست.

مفاهیمی که صفتِ یک مفهوم دیگر قرار می‌گیرند اما جزء ذات و حقیقت آن مفهوم نیستند و درونی آن محسوب نمی‌شوند، «عرضی» نام دارند؛ یعنی عارضِ مفهوم دیگر می‌شوند.

تمرین

برای هر کدام از مفاهیم زیر تا جایی که می‌توانید، مفاهیم درونی (ذاتی) و بیرونی مرتبط با آن (عرضی) را نام ببرید:

- ۱ - انسان: ۲ - گربه:
۳ - مربع: ۴ - آب:

چگونه ذاتی را از عرضی بازشناسیم؟

در درس‌های قبل با ضوابط تعریف کردن آشنا شدیم و دانستیم که در تعریف یک مفهوم باید حداقل از یک مفهوم درونی و ذاتی استفاده کرد. پس پیدا کردن ذاتیات برای تعریف صحیح، ضروری است و بدون آن‌ها نمی‌توان هیچ‌گاه مفهومی را به طور دقیق تعریف کرد. اما این‌را نیز باید بدانیم که تشخیص مفاهیم ذاتی، در موارد فراوانی بسیار دشوار است از این‌رو منطق‌دانان تلاش کرده‌اند تا اوصاف و ویژگی‌های یک مفهوم ذاتی را کشف کنند و به دیگران نشان دهند. مهم‌ترین این اوصاف به قرار زیر است:

۱- مفهوم ذاتی از خود ذات و ماهیت، قابل جدایی نیست. یعنی هرگز نمی‌توان یک مفهوم ذاتی را از ذات و ماهیت جدا کرد و در عین حال آن ذات حفظ شود. به طور مثال نمی‌توان متفکر بودن را از تعریف انسان حذف کرد و باز هم حقیقت انسان را حفظ نمود. هم‌چنین نمی‌توان شکل بودن و سه‌ضلعی بودن را از مثلث گرفت و باز هم مثلث باقی بماند. در حالی که مفاهیم عرضی این‌گونه نیستند. به‌طور مثال، می‌توان انسان را بدون «هنرمند بودن» یا «معلم بودن» یا «شاد و خندان بودن» تصور نمود و نیز می‌توان مثلث را بدون «متساوی‌الساقین» یا «قائمه‌الزاویه» یا «متساوی‌الاضلاع» در نظر گرفت و تعریف کرد. بنابراین، مفهوم ذاتی از ذات مورد نظر قابل تفکیک نیست. اما مفهوم عرضی قابل انفکاک است. یعنی در هنگام تصور یک ذات، فقط مفاهیم درونی و ذاتی آن در نظر ما می‌آیند و مفاهیم عرضی، بیرون از آن قرار می‌گیرند، گرچه برخی از مفاهیم عرضی همواره با ذات همراهی می‌کنند و با آن هستند.

به طور مثال، شکل و سه ضلعی، ذاتی مثلث هستند و نمی‌توان مثلث را بدون این دو خصوصیت ذاتی فرض کرد. اما هم‌چنین می‌دانیم که مجموع زوایای مثلث همواره ۱۸۰ درجه است و هر مثلثی این ویژگی را دارد. در عین حال، در هنگام تعریف مثلث، نیازی به تصوّر ۱۸۰ درجه بودن آن نداریم.

۲- وجود ذاتی برای ذات علت نمی‌خواهد. یعنی همین که آن ذات، بنابر علت خود پیدا شود، ذاتی هم پیدا می‌شود و جزء آن است و برای پیدایش نیاز به علت دیگری ندارد. مثلاً معلمی در کلاس و پای تابلویی ایستاده که هیچ چیز روی آن نوشته نشده است. این معلم مثلثی را بر روی تابلو رسم می‌کند. البته این مثلث علت و فاعلی دارد که همان معلم است ولی سه ضلعی بودن مثلث علت مستقلی ندارد و در حقیقت رسم مثلث همان و سه ضلعی بودن مثلث همان. جسم بودن انسان نیز علتی جز پدید آمدن خود انسان ندارد. هم‌چنین است زنده بودن و قدرت درک و احساس داشتن، که همگی ذاتیات انسان‌اند و علتی غیر از علت خود انسان ندارند. این در حالی است که مفاهیم عرضی علتی غیر از علت خود ذات دارند. مثلاً پزشک شدن یا کارگر شدن یک انسان به عللی غیر از علل پیدایش او وابسته هستند.

۳- مهم‌ترین وصف مفاهیم ذاتی این است که در مقام فهم و تصور، مقدم بر ذات هستند. یعنی محال است شما مفهومی را درک کنید مگر آن که به نوعی ذاتیات آن را قبلاً فهمیده باشید. به عنوان مثال، اگر شما معنای حیوان و متفکر بودن را ندانید هرگز به معنای انسان بی‌نخواهید برد و لفظ انسان برای شما مبهم خواهد ماند. این است که می‌گویند ادراک ذاتی، مقدم بر ادراک ذات است. اما ادراک ذات و ماهیت، مقدم بر ادراک مفاهیم عرضی است. هیچ مفهوم عرضی نیست که مقدم بر مفهوم ذاتی درک شود.

درک و تصور مفاهیم ذاتی ← درک و تصور ذات ← درک و تصور مفاهیم عرضی
حیوان و متفکر ← انسان ← نویسنده یا کارگر

فراموش نکنید که یک مفهوم ذاتی هر سه وصف را با هم داراست و چنین نیست که برخی از آن‌ها را داشته باشد و برخی را نه. ولی مفاهیم عرضی غالباً هیچ کدام از این اوصاف را ندارند و به ندرت اوصاف اوّل و دوم را واجدند. ملاک سوم هم فقط

اختصاص به ذاتیات دارد. در عین حال به یاد داشته باشید که در دنیای این اصطلاحات حبس نشوید. اینها تنها اصطلاحاتی هستند برای رسیدن به معانی و گرنه فایده‌ای نخواهند داشت. همان‌طور که تأکید شد، تعریف کردن و استدلال یک پدیده دستوری نیست و انسان به‌طور طبیعی تعریف می‌کند و در تعریف کردن چه بخواهد و چه نخواهد و چه بداند و چه نداند، ذاتیات و عرضیات را به کار می‌برد. منطق فقط خودآگاهی ایجاد می‌کند. به زندگی خود دقت کنید که چه قدر این کار را ناخواسته و ندانسته انجام داده‌اید. تعریف، کار انسان‌های باسواد یا دانشمندان نیست، افراد بی‌سواد و معمولی هم تعریف می‌کنند و ذاتی و عرضی را به کار می‌برند؛ فقط به کارکرد ذهن خود واقف نیستند.

تمرین

— هر کدام از مفاهیم ستون، ذاتی یا عرضی مفاهیم مربوط به ردیف هستند. آن‌ها را مشخص کنید.

ردیف / ستون	گره	انسان	مستطیل	اسب	گل سرخ	لوزی	مثلث	سنگ	سیب	شربت
اراده										
چهارضلع										
سه زاویه										
سه ضلع										
جسمانیت	×	×		×	×			×	×	×
حیوان										
مایع										
کشاورز										
شیشه‌کشنده										